

به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۲۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۸

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

همه ما باید خانه من‌ذهنی را ترک کرده و با فضاگشایی به‌سوی خداوند و دریای یکتایی این لحظه حرکت کنیم، چراکه خوی خداوند بخشندگی ست و اگر ما فضا را لحظه‌به‌لحظه در درونمان باز کنیم، خداوند هم به ما جواهراتی از عشق، زیبایی، خرد و شادی بی‌سبب می‌دهد.

بدان که صحبت، جان را همی‌کند هم‌رنگ
ز صحبت فلک آمد ستاره، خوش‌سیما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

ستاره‌های آسمان که این‌قدر زیبا می‌درخشند، به‌خاطر این است که قرین و همنشین آسمان شده‌اند، پس ما باید آگاه شویم که اگر با بزرگی چون حضرت مولانا همنشین شویم، خوی و خصلت او بر جان ما اثر گذاشته و ما از جنس زندگی می‌شویم، اما اگر با من‌های ذهنی قرین و همنشین شویم، هم‌رنگ آن‌ها شده و خوی آن‌ها که به‌صورت دردهایی نظیر خشم، کینه و حسادت است، در ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته می‌شود و ما از جنس من‌ذهنی می‌شویم.

نه تن به صحبت جان، خوب‌روی و خوش‌فعل است؟
چه می‌شود تن مسکین چو شد ز جان عذرا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-عذرا: دوشیزه، باکرت، در این‌جا به معنی تنها و جدا

این جسم و تن ما بدان علت که با جان و روح ما قرین و همنشین شده، زیبا و خوش‌عمل شده است، پس وقتی ما بمیریم و روح از تن ما جدا شود، این تن ما به چه صورتی می‌شود؟ بنابراین ما باید ابتدا خودمان را قرین و همنشین حضرت مولانا کنیم تا با خواندن و تکرار ابیاتی و عمل به آن، لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، به خداوند وصل شویم.

چو دست متصل‌توست، بس هنر دارد
چو شد ز جسم جدا، افتاد اندر پا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

وقتی دست با بدن اتصال دارد، هنرهای بسیاری مثل نوشتن و نواختن موسیقی خلق می‌کند، اما اگر همین دست از بدن جدا شود، بی‌کار شده و هیچ خلاقیتی از او به‌وجود نمی‌آید. به‌عبارتی، ما هم اگر از زندگی قطع شویم و با من‌ذهنی فکر و عمل کنیم، هزاران کار هم اگر انجام دهیم، همه بی‌فایده است.

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟
نه این زمان فراق است و آن زمان لقا؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

پس کجاست آن همه هنر و خلاقیت، وقتی که دست از تن جدا می‌شود؟ به‌عبارتی، وقتی اتصال ما از زندگی قطع می‌شود، این زمان جدایی ماست و دیگر ما فکرهای سازنده نخواهیم کرد و همه کارهایمان براساس فکرهای کهنه من‌ذهنی خواهد بود که بسیار ضرر زنده است، ولی آن زمان که با فضاگشایی به خداوند وصل شویم، براساس عقل زندگی کار کرده و زمان خلاقیت و هنر ماست و در نتیجه چیزهای نو می‌آفرینیم.

پس الله الله، زنه‌ار، ناز یار بکش
که ناز یار بود صد هزار من حلوا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-زنهار: آگاه باش

حضرت مولانا می‌فرماید پس تو را به خدا قسم می‌دهم که بیا به این لحظه ابدی و فقط فضا را باز کن و نازِ خداوند را بکش، چراکه این لحظه تنها لحظه‌ای است که تو با فضاگشایی در برابر بی‌مرادی‌ها یاد می‌گیری که باید از من‌ذهنی‌ات جدا شده و به زندگی وصل شوی و اگر تو با تسلیم و فضاگشایی، نازِ خداوند را بکشی، خداوند هم صد هزار ناز و خیر و برکت را که شامل عشق، شادی بی‌سبب و فراوانی است، نصیب می‌کند.

فراق را بندیدی، خدات منما یاد
که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

اگر تو جدایی از خداوند را تجربه نکرده‌ای، ان‌شاءالله که خداوند به تو این جدایی را نشان ندهد، چراکه این دعاگو، هیچ دعایی بهتر از این به یاد ندارد. به عبارتی، ما باید لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، به زندگی وصل شده و سعی نکنیم که با من‌ذهنی، جدایی از خداوند را تجربه کنیم یا اگر خودمان این جدایی را تجربه کردیم، الان که آگاه شده‌ایم باید با ارتعاشِ عشق و شادی بی‌سبب روی همه اثر گذاشته و این جدایی از خداوند را به نسل‌های بعدی انتقال ندهیم.

ز نفسِ کُلی چو نفسِ جزو ما بپُرید
به اهیطوا و فرود آمد از چنان بالا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-اهیطوا: فرود آید. اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره

زمانی که نفسِ کُلی، یعنی روح و جان ما از خداوند با همانیده شدن جدا شد، بنابراین ما با امرِ «اهیطوا»، یعنی «فرود آید» از عالم یکتایی به ذهن افتادیم.

مثال دست بریده ز کار خویش پماند
که گشت طعمه گربه، زهی ذلیل و بلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

همان‌طور که وقتی دست از بدن قطع شده و طعمه حیوانات وحشی می‌شود، ما هم اگر به من‌ذهنی ادامه داده و دائماً از یک فکر به یک فکر هم‌هویت‌شده بپریم و براساس هیجان‌اتی مانند ترس، حسادت و خشم عمل کنیم، از خداوند جدا شده و در نتیجه دچار بلاها و مصیبت‌های گوناگون می‌شویم.

ز دست او همه شیران شکسته‌پنجه بُدند
که گربه می‌کشدش سوپه‌سو ز دست قضا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

انسان‌های زنده شده به خداوند آگاه شده‌اند که فقط دست خداوند می‌تواند پنجه‌های من‌ذهنی آن‌ها را بشکند. آنها متوجه شده‌اند باید فقط با فضاگشایی و تسلیم خودشان را به دست نیروی «قضا و کن‌فکان» بسپارند تا تماماً نسبت به من‌ذهنی‌شان بمیرند و به خداوند زنده شوند.

امید وصل بود تا رگیش می‌جنبید
که یافت دولت وصلت هزار دست جدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

جنبیدن رگ: کنایه از لطف و عنایت کردن

تنها با فضاگشایی است که ما به زندگی وصل شده و لطف و عنایت زندگی شامل حالمان می‌شود، چراکه از برکت وصل شدن به خدا است که هزاران انسان، که به‌واسطه من‌ذهنی از خداوند جدا شده بودند، سعادت‌مند می‌شوند.

مدار این عجب از شهریار خوش پیوند
که پاره‌پاره دود از کفش شده‌ست سما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خوش پیوند: آن کس که به خوبی و شایستگی، جدایی‌ها را پیوند می‌دهد.

-سما: سماء، آسمان

ما نباید از خداوند تعجب کنیم که چرا جدایی‌ها را پیوند زده است، چرا که پاره‌پاره دودهای هم‌هویت‌شدگی‌های ما فقط از دست خداوند تبدیل به آسمان گشوده شده می‌شود. به عبارتی، خداوند لحظه‌به‌لحظه حواسش به ما که خودش هستیم است و می‌خواهد با هر بی‌مرادی یک همانندگی را به ما نشان دهد تا ما فضا را در برابر این بی‌مرادی‌ها باز کرده و به او زنده و زنده‌تر شویم.

شَه جِهانی و هم پاره‌دوز اُستادی
بکن نظر سوی اجزای پاره‌پاره ما
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خدا، تو شاه جهانی و تمام وجود ما تحت نفوذ مشیت و قانون «کُن فَکَانَ» توست. خدا، بر تمام اجزای ما که در هم‌هویت‌شدگی‌ها و چیزهای اقل این دنیا سرمایه‌گذاری شده، نظری کن. خدا، ما توسط حضرت مولانا و برنامه گنج حضور آگاه شده‌ایم که ما این من‌ذهنی نیستیم. ما اقرار می‌کنیم که نمی‌دانیم و بسیار ایراد و اشکال داریم. به ما کمک کن. خدا، به ما کمک کن تا به‌عنوان امتداد تو لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی، با تو همکاری کنیم.

چو چنگ ما بشکستی، بساز و کَش سوی خود
زآلت زخمه همی‌زن، همی‌پذیر بلا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-زخمه: مضراب
-بلا: بلی

خدا، ما قبل از این که به این جهان بیاییم، در الست با تو یکی بودیم و تو ساز ما را می‌زدی، اما از وقتی که به این جهان آمدیم، متأسفانه با چیزهای این جهان مانند پول، همسر و فرزند هم‌هویت شدیم و تو را فراموش کرده و دائماً با ساز من‌ذهنی به تو بله گفتیم. خدا، ساز من‌ذهنی ما را بشکن و دوباره ساز حضور ما را بساز تا ما بتوانیم با فضاگشایی پی‌درپی، به تو بله گفته و از جنس تو شویم.

بلا کنیم ولیکن بلی اول کو؟
که آن چو نعره روح است و این ز کوه، صدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خدا، ما اکنون با من‌ذهنی به تو بله می‌گوییم، اما آن بله حقیقی که با فضاگشایی در روز الست گفتیم و دائماً به تو وصل بودیم، کجاست؟ چرا که آن بله‌ای که ما در روز الست گفتیم از نعره روح و جان اصلی ما بود، اما این بله با فضاگشایی، از انعکاس من‌ذهنی ماست.

چو نای ما بشکستی شکسته را بر بند
نیاز این نی ما را ببین بدان دم‌ها
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

خدا، وقتی ما از تو جدا شدیم، هر همانندگی مانند خشم، نفرت، استرس و حسادت، گره‌هایی در نی وجودمان ایجاد کرد و سبب شد که این نی ما شکسته شود. خدا، ما اعلام می‌کنیم که نیاز به دم زنده‌کننده‌ات داریم، پس بیا نیاز این نی ما را با دم شفابخش ببین و ما را از این فکر بعد فکر و براساس من‌ذهنی حرف زدن نجات بده و خودت از طریق ساز و نی ما که خالی از هر همانندگی شده، حرف بزن.

که نای پاره ما پاره می‌دهد صد جان
که کی دم دهد او تا شوم لطیف‌ادا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

-پاره: پولی که به‌عنوان رشوه می‌دهند تا کارشان بر وفق مراد انجام گیرد.

-لطیف‌ادا: خوش‌نوا

خدایا، ما این نای پاره من ذهنی را برای رعایت قانون جبران به تو می دهیم و منتظر می مانیم تا تو با نیروی «کُن فَکَانَ» که می گوید «بشو، می شود»، در وجود ما بدمی و ما را خوش نوا کنی تا ما به عنوان امتدادِ تو، لحظه به لحظه عشق، خرد، زیبایی و شادی بی سبب را پخش کنیم.

ارادتمند شما، فریبا الهی مهر